

# دشت ناامید

مجموعه شعر از: آتش

آتش بخشی را هم به مثنوی‌ها و غزل‌های خود اختصاص میداد و حساب آنها را از شعرهای واقعا خوب این کتاب جدا می‌کرد. تاریخ سرودن شعرها در ذیل آنها نیامده و اگر به تائیدیهایی که یکجا در آخر بخش جرقه‌ها و جایی دیگر در پایان قسمت پرسه‌ها قید گردیده بتوان اعتماد کرد شعرهای این مجموعه در فاصله سال‌های ۴۹-۵۱ سروده شده است و این نشان میدهد که آتش شاعری است پرکار و جستجوگر.

نکته‌ای دیگر که در نظر اول جلب توجه می‌کند این است که گوئی «آتش» در این کتاب واقعا خانه تکانی شعری کرده و هر چه داشته در این کتاب آورده است. به اعتقاد ما یکی از شرایط یک شاعر خوب، انضاط و هفتی است که می‌باید در کارش داشته باشد. او را هر شعری را منتشر نکنند و در دسترس مردم نکند و باید دست کم در مواقعی انتشار مجموعه اشعارش آنها را به اصطلاح سبک و سنگین کند چرا که اگر آوری و چاپ شعرهایی که ارزش هنری فراوانی ندارند فشار را بر شعرهای خوب و قابل توجه‌ترش می‌کند.

«دشت ناامید» با شعری به همین نام - که کتاب نیز عنوان خود را از آن گرفته است - آغاز میشود.

جرقه‌ها - مجموعه ۷۲ شعر که است که اگر چه این شعر که‌ها همه از نظر جوهر شعری و تازگی مضمون و دریافت و پرداخت و ارزش هنری در یک سطح نیستند اما اکثر این شعر که‌ها و یا به تعبیر خود «آتش» جرقه‌ها که حاصل درگیری جرقه آسای ذهن و ضمیر شاعر است با مسائل حاد طبیعت پیرامون وی، ارزش فراوانی دارند و بیشترشان در ضمن کوتاهی - مثل قطعه ذیل - که در نهایت فشرده‌گی و ایجاز سروده شده - شعرهایی بدیع و تام و تمام‌اند:

سرزد لاله

انگار

از ورطه‌های هول بیابان

خنجر بدست می‌گذرد شب!

دشت ناامید، سومین مجموعه شعرهای شاعری است که سال‌ها است با نام آتش شعرهایش را منتشر می‌کند. نقد و بررسی دو مجموعه شعرهای «آتش» یعنی «من گویم» و «دراجه» را به فرصتی دیگر را می‌گذاریم و می‌پردازیم به «دشت ناامید».

در دشت ناامید، «آتش» شاعری است ورزیده، آگاه، مسلط به کلام و تکنیک، شعر که مادر سیر و گشتی که در آفاق شعر او خواهیم داشت به تفصیل با کار و فضا و چشم اندازها و ویژگی‌های شعر وی آشنا خواهیم شد.

دشت ناامید در ۶۱ صفحه با حروف بزرگ، به همت خود شاعر انتشار یافته و اگر گرانی کاغذ نمی‌بود کتاب به چند برابر حجم فعلی خود میرسید. همین‌جا اضافه کنیم که این صرفه‌جویی به زیان شاعر و خواننده کتاب نیز تمام شده است. چرا که در شعر امیر و در فارسی رسم الخط و نوع کتابت مسأله‌ای است در خود توجه و اعتنا شعرهایی که در اوزان نیمایی سروده میشود می‌باید همان‌گونه که تقطیع میشود به همان صورت هم نوشته شود تا شعر درست و راحت خواننده شود. شعرهای این دفتر بجای اینکه عمودی نوشته شود افقی نوشته شده است و از این رهگذر است که درست خواندن شعرها گاهی برای آدم اهل و آشنا هم خالی از اشکال نیست و باز هم متأسفانه در نقطه گذاری شعرها چنانکه باید و شاید دقت کافی نشده است.

«دشت ناامید» شامل چهار بخش با عنوان جرقه‌ها - فانوس - پرسه‌ها و رباعی‌ها است. غیر از رباعی‌ها که در جای خود درباره‌شان گفتگو خواهیم داشت، سه بخش دیگر یعنی جرقه‌ها - فانوس و پرسه‌ها در اوزان نیمایی سروده شده است. آتش در این دفتر از قالب غزل و مثنوی نیز سودجسته اما به اعتقاد ما مثنوی‌ها و غزل‌های او هر چند از لطف و تازگی و ظرافت بی‌بهره نیست لیکن در کنار شعرهایی که در اوزان نیمایی سروده‌جان و جلوه‌ای ندارد و ایکنش

مضمون جرقه‌ها دریاة زندگی کویری شاعر است.

آتش را باید بحق شاعر کویر بنامیم. چرا که او به کویر که بقول تاین بی Toynbee خود آقیانوسی دیگر است. از دیدگاهی تازه نظر افکنده است. آتش، از زندگی حسی شده کویری خود با ماسخن می گوید و اگر چه در بخش‌های دیگر کتاب از مسائلی دیگر و چشم اندازها و لحظات تفکر و تأمل خود سخن می گوید اما بر سراسر کتاب، سایه هولناک کویر گسترده است و حضور خود را بما تحمیل می کند.

کویر زندگی دوگانه‌ای دارد؛ آسمان شبانه کویر همهجا پاک و زلال و بلند و نیلوفری و سرشار از ستاره و نسیم و لبریز از لطف و صفای طراوت و تازگی است. از آن شب‌ها که از دیدنش سیر نمی شوی. ریزترین ستاره‌هایش پیدا است. و اما کویر روز کویر دنیای دیگری است سرشار از شکفتی و هول و وحشت؛ پهنه کویر تاجش کار می کند در زیر آسمان خدا گسترده و یکسره قلمرو بادهای عشان گسترده غبار انگیز است و جلوه سرایب‌های فریبنده و رستنگاه بوته‌های خار و درختان گز، و گاه زمین آنقدر قفر است که در آن حتی گیاهی خشک یا بوته‌ای زرد نیز دیده نمی شود. کویر دنیایی است مرموز، داغ و تب آلود. باورزش همواره بادهایی که یکریز مثل گرگی گرسنه زوزه می کشند و از خشم، خاک و شن بیابان را بهوای می پراکنند و آسمان و زمین را در برده‌ای از گرد و غبار فرو می بچینند. گاه فشار باد و آلودگی هوا به درجه‌ای است که به سختی میتوان نفس کشید. این بادها، ریگ بیابان را از نقطه‌ای به نقطه دیگر می برند و بصورت تپه‌های نیمه دایره زیبا در می آورند. این خاک‌ها آنقدر نرم است که با اندک فشار، پا تا ساق و زانو در آن فرو می رود همین تپه‌های ریگ روان، و داغ است که در لحظه‌های طوفانی کویر، کاروان‌ها را مدفون می کند و گاه شهرها و شهرک‌ها و آبادی‌ها را زیر پوشش جهنمی خود فرو می آید همیشه از حرکت و حیات بازمی دارد. اینک شعرهایی را که کویر در آنها تصویر شفعی خوانیم.

آنک سراب،

پر شمشه تخیل دریایی کویر.

\*

با بازتاب پرتو خورشید نیمروز  
دشت نمک

— آئینه مقعر تفتان —

افروخته جهنم کانون در آسمان  
سیارگان سوخته  
فریاد می کشند.

\*

تا تارهای ریگ روان

بر نو سنان باد

در چابکی، نظیر ندارند.

\*

در لحظه‌های خوب غروب  
رعنا غزال شاعر صحرا

— با چشم‌های سخت سیاهش —

می ایستد بر این خورشید  
و بانگه، بدرقه آفتاب را

« بدرود ای سخاوت بیجا! بدرود! »

\*

راوی باد شعر درشت کویر را

بی وقفه درجای بلندش

تکرار می کند.

\*

جمازه رمیده تنها

عریان، میان لوت برهنه چه می کند؟  
شاید که کاروان عزیزش را  
کاندر هجوم ریگ روان

در زیر تپه‌ای متحرک غنوده است

می جوید.

\*

در این غروب خشک جگر تاب  
شاید،

این مرغ نیز بر مسافر  
پیغمبریست، معجزه اش؛

آب.

\*

اکنون کویر

در سایه کسوف لمیده است.

ای ماه مرحبا!

\*

بیش از هزاره پوره ملخ‌های ریگ داغ

بازر گشای زندگی خود

— وداع کن!

\*

آبی کشیدم، آه ندانستم  
کز آتش جهنمی سینه، ناروا  
میوزد آن پرنده آواره

— در هوا.

\*

بخش دوم دشت ناامید که با عنوان قانون مشخص شده و مرکز نقل کتاب مورد بحث ما است حاوی سی وهفت شعر بلند است. در این قسمت، آتش به کمک تخیل نیرومند خود، شعرهایی بکر و بی نظیر خلق کرده است.

آتش، شاعری است بادرک و دریافت نو که به دنیای اطراف خود بادی دیدی تازه می نکرد. موضوع شعرهایش غالباً بکر و مخلوق ذهن و ذوق خلاق اوست. آتش از جمله شاعرانی است که اصول مکتب نیما را خوب درک کرده و جزو شاعرانی نیست که با بلند و کوتاه کردن مصراع هارسالت خود را پایان یافته می دانند.

زبان شعر آتش تصویری است و کشفهای شاعرانه اش اصیل و پر خون و جاندار. سخنش هر چند کنائی است اما کنایه‌ها و استعاره هایش از صراحت و روشنی کافی بهره دارد و بیان غیر مستقیم، شعرش را به ابهام و غموض نمی کشاند.

آتش، نگران زندگی است و با ترس و دلهره به جهان پیرامون خود می نگرند و از دلهره‌ها، سرگشتگی‌ها، سترونی‌ها، ناامیدی‌ها، رفتن‌ها و راه بیجائی نبردن‌ها، افتادن‌ها و پرتخاستن‌ها، افتادن‌ها و تسلیم نشدن‌ها، از زنگار روح و زبان‌ها و زنگ زدن تیغ های کینه در نیام سخن می گوید. از مردی حکایت می کند که برستخ کوه، در جستجوی صاعقه است. از روش دستی شکر و جادویی در قلبگاه دریا سخن ساز می کند که سفینه‌ها را چون جام و ازگون در کام شور غرق می اندازد. از انبوه مردمی گفتگو دارد که چشم پر واقعیت های پلیدمانه بسته‌اند و از کنار هر حادثه‌ای محتاطانه و بی تفاوت



پژوهشگاه علوم انسانی  
رتال جامع علوم انسانی

می گذرند. از رؤیای دستی خون آلود که تمام پنجره ها را خونین می کند و از شب مروهزی که بر همه جاسایه گسترده . . . . .

از بیطالت ها و هر زرفتن های چشمه ها و جو بیار های زلال در کام مرداب های عفن از هراس بودن، از سرگشتگی ها و پیرش های تلخ و پیاسخ های تلخ تر، از آنانی که در زرفتنای مه آلود زندگی گم شده اند و پیک و پیامی نفرستادند، از انسان هائی که در شب غلظت زمانه چون سنگی که به با تلاقی بی سر و صدا فرو می رود - آهسته و بی صدا فرو می روند، از امید های جوشانی که در استحاله ای نهائی به دشنه ای تبدیل میشود و در دل های نا امید تا قبضه فرو می نشیند از دوستانی که باد شمعان و از حامیان قافله ای که یار همتان همدست و همدستان شدند از جوانی های شیرین که بیم پیری، ناتوانی، فقر و رنجوری و هراس ذلت روز بعدا آنرا تلخ و مسموم می کند، قسه می گوید. با این همه که گاه که فرصتی دست میدهد شاعر زیبایی های زندگی را نیز از یاد نمی برد و به ترسیم و تصویر آنها همت می گمارد؛ از آبشار - آوازه خوان کسوه و آئینه بلند خورشید و ماه و ستارگان - که اینک در زمهریر زمستان یخ بسته است از این زندگی جاری که همنفس با سکوت و سکون، در انتظار روزهای گرم و معطر بهاران است تا با زحر کت و حیات خود را از نو آغاز کند از یک صبح پس از باران که همه عناصر طبیعت به نظر آبی می آید، از جوی خردی که از رودخانه جدا میشود تا در سینه صحرا مزرعه تشنه ای را سیراب کند، از بهمن که بر رودخانه پل های بدیع بسته تا کولیان شنگ بهاری از رود بگذرند، از چشمه ای که در دره ای از دامان البرز جاری است؛ روشن تر از ستاره، نازک تر از نسیم که شاعر جز چشم معشوقه چیزی بدان زلالی و پاکی ندیده است حرف وحدیت دارد. این بخش را با شعر زیبا و عمیق سرو کاشمر (1) پایان میدهم

و به سراغ دو قسمت دیگر دشت نا امید می رویم،  
سروی به کردار سپهری  
سروی به دیدار بهاری  
سروی چو دریائی که مخروط ایستاده  
سروی، دماوندی همه سبز

[با سایه ای پوشنده دشت]

سروی به اندام اهورا  
سروی، به برج میترا، ارج و هومن  
سروی، نماد خون پندام نیاکان  
سروی، درفش روح پاکان  
سروی، بهشتی در بهشتی  
مجموعه سرسبز کیش زرد هشتی  
در کاشمر، دست عزیز  
آن زهر دین شعله ای تناور را بر افراخت،  
دست پلیدی نیز در خود گامگی باز  
آن دولت بیدار خوبی را بر انداخت

\*  
دیگر گلی در باغ های ما نیوتید و نیوتید  
در خشک خاک خطه های آریائی  
سروی بدان بالا و رنگ و فرو شوکت  
دیگر نیوتید و نیوتید.

\*  
در پوسه ها سخن از کسوج است و آرزوی رهائی و درد تلخ  
ماندن و هدر رفتن. از گرد پادی که در پر که، تن پیرنک پاک را می شوید  
تا باز خاک را تا اوج افلاک لوله کند. از ابر فریبکاری

که در زادروز باران بر مزارع تشنه نبارید از شیرانی که مردانه زیستند و از رو بهانی که زیر کانه بجای ماندند. از غار بن پستی که در روان راهدان در آن گم شده اند و رو به سوی دیواره ریزنده انتهای غار دارند، گاه فریاد چو پندیده ای طنین می افکند و به دنبالش صداها فریاد، زیر آوار فرو می شکند. از سازی که دیگر صدا و نوایی ندارد. از انتظار های عبث، از مردی که خسته و شکسته بر بالین خویشتن - مرگ تلخ خود را به تماشا نشسته است.

از چهره های مسخ شده که مدام از فضیلت های انسانی دم می زنند از روح قبيله که چون گنبدی شکسته، فرو ریخته است از نظم و موریا نه و زنیور و آسمان خراش، از تنهایی درخت که در متن بیسته انبوه تنها است. از گل ها و بلبل های عاریتی، از آن سالخورده خشک تناور که از ریشه پوسیده است. از مردی که از بیخوایش بوی خون می آید از اشک هائی که چون دشنه، سر از سخن بر می آورند. و اینک

قطعاتی که از پوسه ها بر گزیده ایم:  
خم شده بر جام پاده - دردناک  
گفت: (روی صحبتش با نقش خویش)  
در جبین چندین میفکن چین ز کین  
سایه محنت به موج می بشو  
اخم و اکن، حال جو، بینی بگوا،  
گفتش: افسوس این گره کور است کور  
و آن غبار سالیان ناشستی!

\*  
مردم گزنده، پشه شکار  
میشوش سازنده رؤیای خفتگان  
ز اغوا این شب سه گرم  
خون گرد کرده تا خشکای سحر گهان.  
ایتک به دستخیز سپیده  
لخت و کرخ نشسته به دیوار  
انکار  
مشکی است پر

ز خون مکیده

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رئیس هیئت مدیره: دکتر باقری و من بیخواب  
و خشت را گوارش زنگ ساعت که مشک می کند قلب مرا هر صبح - دارم بی تاب.

با صدای فیض سرسام آور این خیره مودی  
هر شب خواب  
چون شب مسموم محکوم به اعدامی است.  
چکه چکه جوهر گوگرد  
می چکه انگار در مغزم  
تکه تکه می کند روح مرا این تک تک ساعت.

\*  
مرغان شادخوار مهاجر  
همبال، از سواحل تالاب  
کوچیده اند.

مرغی بدام مانده، ولیکن  
رؤیای نقشگستر هجرت را  
دنبال می کند.

\*  
وقتی که حرف می زند

وقتی که می سراید  
بهر تو حرف می زند

بهر تومی سراید ای انسان!  
هر چند با تونیش جفا هست وزهر کین  
وتدر نهان تو سعی خفته سهمگین  
گر تو نبودی اما  
در زیر ثقل هیبت این غار و ازگون  
در دره های وحشت تنهایی  
هستی برایش آینه دق بود  
دیگر - تو گر نبودی - او

بهر چه حرف میزد

بهر چه میسرود

\*

آتش به زندگی شهری و مشکلات و مصائب آن نیز توجه دارد  
گم کرده بال های غرورش را  
طرقه عقاب تیز پر کوهسار و دشت  
در از دحام شهر و خیابان  
مرد عشیره مانده در این فکر  
کز شط دود و آهن

- چون می توان گذشت؟

\*

بر بستر خیابان کوه  
برود بزرگ جمعیت عصر  
بر بستر تپه خیابان نیمه شب

- در آید کند تیره می دید

آنک

یکمرد، آب را کد

- و اما مانده بی امید

\*

از دیگر ویژگی های شعر آتش، طنز تلخ و گزنده است که جای  
جای در کتاب او خودی می نماید اما چون دولت مستعجل، دیری  
نمی باید که افول می کند. شعر مسابقه و شعر کلامی از پیش  
پرسه ها و در رباعی از این دست هستند. اگر چه مضمون مصراع چهارم  
یکی از در رباعی طنز آلود آنجا که می گوید:  
با دست تپه چگونه سویت آیم در کوی تو سنگ بسته و سنگ باز است  
از شیخ بزرگ شیراز - سعدی است اما خوب تضمین شده  
و رباعی موفقی است. برای آشنائی با طنز آتش نمونه ای می آوریم:  
در شبی خاموش و بی اختر  
گم شده بودیم در پست و بلند دره های هول  
سوسوئی دیدیم دورادور

[اخگری پنداشتی بیدار بود از باد]

راه افتادیم خسته، گرسنه، تشنه  
با تمنای پناهی قرص نانی، کاسه آبی  
اگه امانه

- ز نیش ریشخند کرم شبستانی.

\*

آخرین قسمت کتاب دشت نا امید، فصل رباعی ها است. رباعی -  
های آتش، حال و هوا و لطف خاصی دارد و ما برای نمونه یک رباعی از  
او نقل می کنیم:

دیری است ز تو حواله ای نیست مرا / وز باده تو پیاله ای نیست مرا

چون خم می تپه دیرین دخمه درین دیری است که استحال ای نیست مرا

\*

سخن از زیبایی های شعر آتش مجالی بیشتر می خواهد. کوتاه  
سخن اینکه آتش، زبان شسته و پاک و پاکیزه ای دارد. کلمات را خوب  
می شناسد و به محیطه و حوزه معنی هر کلمه آگاه است و بیهوده مصراع ها  
را از کلمات مترادف نمی کند. زبان شعرش قرص و محکم است.

یکی دو نکته به نظر رسید که یاد آوری می کنم.

اول اینکه میدانیم آوردن (ی) بدل کسره اضافه، و یزده  
شعر و زبان مردم خراسان است. از گذشتگان جلال الدین محمد  
مولوی بلخی (در دیوان کبیر و معشوی معنوی) و از معاصران مهدی  
اخوان ثالث (م. امید)، به فراواتی این (ی) را بکار برده اند. مثل:  
بیش چشم داشتی شیشه ای کی - دود

زین سبب عالم کبودت می نمود (۲)

\*

من نهادم سر به نرده ای آهن باغش (۳) ... که البته مولوی و  
اخوان خراسانی هستند و متأثر از زبان و بیان مردم خراسان. اما  
وجود مصراع هائی چون:  
کز شکسته می، بیخ دل خرسنگ می تر کند. (۴)

و یا

آن زهر دین شعلی تناور را بر افراخت (۵) را چگونه باید  
توجیه و تعمیر کرد؟ دوم اینکه، یکی دو قطعه شعر در کتاب هست که به  
تمامی یاد آور سبک و سیاق شعری اخوان ثالث (م. امید)،

ز دقایق غار

کنج دنج گنج کوه بود.  
آن درخت شاخ سیم و

- برگ زرو

- بازمرواری

و تکبیران نازنین ماری

- پلنگ افسای

با مدها آن شب غفلت، ولیکن ظلمتی مغموم  
کیسه زهری تپه با چتیری مسموم  
و نهفت غار را جای درخت گنج

- خالی بود \*

مطالعات فرهنگی

شب که دخمه ای و همناکی بود بی مهتاب،  
از مهتاب بی زمین کز چکاد کوه سرزد  
شک بدل با پیشه ابهام و اکنون آسمان شب که فانوس خیالی بود  
با تصویرهای نوین و بشکوه تر می گشت  
و مردی که سراپا بود احساسی شکفته،

گوش بگشوده به نجوای سکوت دشت و چشم مست، بر دریاچه  
مهتاب می چرخاند جامی در کف و می میزید آرام.  
و زمان، این جاودانه

که نسیمی بود با عطر هزاران راز

- می وزید آرام. (۶)

\*

امیدواریم آتش - شاعر قطعات محاصره - آن - ارتعوت  
مردی در جستجوی صاعقه - کیخسروی - تخریج - درمایه شیدائی  
افتادن - بدیهه نواز - سروکاشمر - دژو دیگر قطعات خوب کتاب  
دشت نا امید، بزودی بتواند شانه از زیر بار این تأثیر و تأثر خالی  
کند و همچنانکه از نظر احساس و اندیشه و تخیل مستقل است در شیوه  
بیان و ساختمان شعر نیز مستقل باشد. به امید آن روز.

ولی الله درودیان



### حاشیه :

هر تازیانه رشی و ربی بذر اعشاه و گفته اند در سایه آن درخت زیادت از ده هزار گوسفند قرار گرفتی و وقتی که آدمی نبود و گوسفند و شبان نبود و وحوش و سباع آنجا آرام گرفتندی و چندان مرغ گوناگون بر آن شاخها ماوی داشتند که اعداد ایشان کسی در ضبط حساب نتواند آورد. چون بیوفتاد در آن حدود زمین بلر زید و کارینها و بناهای بسیار خلل کرد و نماز شام انواع و اصناف مرغان بیامدند چندانکه آسمان پوشیده گشت و با نواع اصوات خویش نوحه و زاری می کردند بر وجهی که مردمان از آن تعجب کردند و گوسفندان که در ظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله و زاری آغاز کردند. پانصد هزار درم صرف افتاد در وجوه آن تا اصل آن درخت از کشر بجمع فریه بردند و شاخها و فروغ آن بر هزار و سیصد اشتر نهادند، آن روز که بیامدند لی جعفریه رسید آن شب غلامان متوکل را بکشتند و آن اصل سرو ندید و از آن بر خورداری نیافت.

تاریخ بیقی - ابوالحسن علی بن زید بیقی - چاپ احمد بهمنیار  
ص ۲۸۱-۲۸۲

۲- مثنوی معنوی - دفتر اول - حکایت نخجیران - برای نمونه از دیوان کبیر، چند بیت به عنوان شاهد مثال می آوریم؛  
نقش های صنعت دست توایم پروریده ی نعمت و نان توایم  
هر زمان نقشی کنی در مغز ما ماصحیفه ی خط و عنوان توایم  
گزیده غزلیات. به کوشش دکتر شفیع کدکنی. ص ۳۳۰

- ۳- از این اوستا. ص ۹۲
- ۴- دشت نا امید ص ۱۲
- ۵- دشت نا امید ص ۲۵
- ۶- دشت نا امید. ص ۴۳
- ۷- دشت نا امید. ص ۵۴-۵۵

۱- زردشت که صاحب المجوس بود دو طالع اختیار کرد و فرمود تا بدان دو طالع دو درخت سرو بکشتند، یکی در دیه کشر طریثیت، یکی در دیه فریومد. و در کتاب ثمار القلوب خواجه ابو منصور ثعالبی چنین آورده که این دو درخت کشتا سب ملک فرمود تا بکشتند. المتوکل علی الله جعفر بن المعتمد خلیفه را این درخت وصف کردند و او بنای جعفریه آغاز کرده بود، نامه نوشت به عامل نیشابور خواجه ابوالطیب و با امیر طاهر بن عبدالله بن طاهر که باید آن درخت ببرند و بر گردون نهند و بعد از فرستند و جمله شاخهای آن در نمد دوزند و بفرستند تا در رود گران در بغداد آن درخت باز نهند و شاخها بمیخ بهم باز بندند چنانکه هیچ شاخ و فرع از آن درخت ضایع نشود تا وی آن ببیند آنگاه در بنای کار بر نهد، پس گبرکان جمله جمع شدند و خواجه ابوالطیب را گفتند ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانه خلیفه را خدمت کنیم، درخواه تا ازین درخت در گذرد، چه هزار سال زیادت است تا این درخت کشته اند، و این درسته اثنین و ثلاثین و عاتین بود، و از آن وقت که این درخت کشته بودند تا بدین وقت هزار و چهار صد و پنج سال بود، و گفتند که قلع و قطع این درخت مبارک نیاید و بدین ارتفاع دست ندهد، پس عامل نیشابور گفت متوکل نه از آن خلقا و ملوک بود که فرمان وی بر وی رد توان کرد، پس خواجه ابوالطیب امیر عتاب بن ورقاء الشاعر الشیبانی را - و او از فرزندان عمر و بن کلثوم الشاعر بود - بدین عمل نصیب کرد و استادی دروگر بود در نیشابور که مثل او نبود، او را حسین نجار گفتندی، مدتی روزگار صرف کردند تا اره آن بساختند و اسباب آن مهیا کردند و استداره ساق این درخت چنانکه در کتب آورده اند مساحت بیست و هفت تازیانه بوده است و



**فروشگاه های کفش ملی**  
**نمایشگر زیباترین مدل های سال**